

## فلسفه

# هربرت اسپنسر

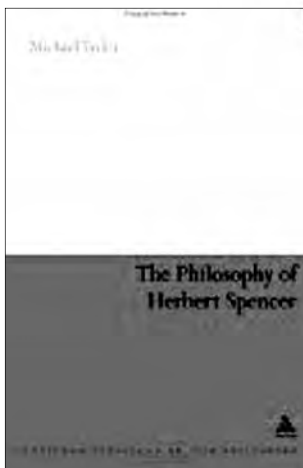
هربرت اسپنسر

فرد ویلسن  
ترجمه مصطفی امیری

### اشاره

نوشتار حاضر نقدی است به قلم فرد ویلسن (Fred Wilson) از دانشگاه تورنتو بر کتاب، فلسفه هربرت اسپنسر (*The philosophy of Herbert Spencer*) اثر مایکل دبلیو تیلر (Michael W. Taylor) که در ۱۸۳ صفحه در سال ۲۰۰۷ از سوی انتشارات کانتینیوم منتشر شده است.

هربرت اسپنسر در چاپ اول کتابش با عنوان اصول اولیه<sup>۱</sup>، که حکم درآمدی بر کل فلسفه ترکیبی‌اش<sup>۲</sup> را داشت، چنین تعریفی از تطور ارایه داد: «تغییر از همگونی نامعین و نامنسجم به ناهمگونی معین و منسجم، از طریق تمایزها و تجمع‌های مداوم.» با وجود این، اسپنسر تعریف فوق را به اندازه کافی واضح نیافت و در ویراست ششم کتابش آن را بسط داد: «تطور عبارتست از تجمع ماده همراه با تجزیه حرکت؛ که در خلال آن ماده از یک همگونی نسبتاً نامعین و نامنسجم تغییر می‌یابد، و حرکت ذخیره شده نیز به موازات آن دچار تحول می‌شود.» این تعریف به قدری مبهم است که در کتاب‌های منطق آن را در حکم نمونه‌ای از تعریف‌هایی که به جای توضیح مسئله آن را غامض‌تر می‌کنند، مثال می‌آورند و هجو معروفی از آن شده که رواجش مدیون ویلیام جیمز است: تطور عبارت است از تغییر از تشابه تعریف‌ناپذیر هیچ جوری به یک جوری و کلاً عدم تشابه تعریف‌پذیر با به هم چسبیداسیون و یک‌چیز دیگراسیون.



زمانی که اسپنسر را با این هجویات به یاد می‌آوریم یادمان می‌رود که چه قدر ساده او را از مقام رفیعی که در دوره ویکتوریا داشت، تا جایی که نیوتن زمانش تلقی می‌کردند، پایین کشیده‌ایم. (نه فقط دیگران او را نیوتن زمان می‌دانستند، بلکه خودش هم همین عقیده را داشت - شاید این همان عیبی است که زمینه سقوط شخصیت‌های بزرگ را فراهم می‌کند.)

با وجود این، اگر منصف باشیم و یادمان نرود که فقط در آخر کتاب درسی فیزیک است که واقعاً می‌توانیم علم فیزیک را تعریف کنیم و نه در همان اول کتاب، زیرا آن وقت است که واقعاً می‌دانیم چه چیزی تعریف می‌شود، باید اذعان کنیم که تعریف اسپنسر، که تقریباً در اواسط کتاب اصول اولیه ارایه شده است، شاید آن قدرها هم که سنت بعد از او، به ویژه با تحریک و تشویق ایده‌آلیست‌ها، سعی دارد آن را بد نشان بدهد، بد نیست. قدری از ابهام این تعریف (که به معنای مهمل بودنش نیست) ناشی از عمومیت آن است. اسپنسر در قانون تطور و تکامل یا تعمیم نتیجه‌گیری‌هایش می‌گوید که برای هر فرایند مادی قانون خاصی در چارچوب قانون عام تطور و تکامل وجود دارد. وقتی اسپنسر می‌گوید که تطور و تکامل همه جا اتفاق می‌افتد منظورش دقیقاً همین است. (تیلر در فصل چهارم کتاب درباره عمومیت قانون تطور و تکامل بحث می‌کند.) اگر فرایندهای مادی را مسلّم فرض کنیم، آن گاه قانون تطور و تکامل، به قول جان استوارت میل، قانون القوانین خواهد بود؛ یعنی با توجه به شکل خاصی از یک فرایند مادی، این قانون پیش‌بینی می‌کند که قانون خاصی برای چنین فرایندی وجود دارد که شکل عام آن قانون تطور و تکامل است. کشف چنین قانون خاصی لزوماً به معنای تأیید قانون عام خواهد بود، ولی عدم کشف آن به معنای تکذیب قانون عام نیست، بلکه عدم کشف قانون خاص صرفاً متضمن این خواهد بود که تحقیقات کافی نبوده است. قانون عام قوانین خاصی را که زیر مجموعه آن هستند در قالب یک نظریه یکپارچه انسجام می‌بخشد، آنها را توضیح می‌دهد، و با نشان دادن شکل عام قانون خاصی که باید کشف شود، روند تحقیقات را هدایت می‌کند. بنابراین، می‌بینیم که تعریف اسپنسر چندان هم مهمل نیست.

تیلر که سعی دارد کلیت اندیشه اسپنسر را توضیح دهد، قانون تطور و تکامل را بخوبی تشریح و بدرستی محور کل اندیشه‌های این فیلسوف را معرفی می‌کند - که نه فقط در زیست‌شناسی، بلکه در متافیزیک، روانشناسی و جامعه‌شناسی، و نه فقط در این علوم توصیفی، بلکه به صورت دستوری در حوزه اخلاق نیز همین جایگاه را در تفکر او دارد. تیلر به دقت ایراد ایده‌های اساسی اسپنسر را نشان می‌دهد، ولی هیچ گاه تأکیدی غیرمنصفانه بر آن نمی‌گذارد تا اسپنسر را فردی صرفاً جزم‌اندیش و ابله جلوه دهد.

اسپنسر معتقد بود که قانون تطور و تکامل را می‌توان از قانون اول ترمودینامیک، یعنی قانون بقای انرژی، و یا آن طور که خودش نامیده بود قانون دوام نیرو، استنتاج کرد. نیرو کلاً ثابت، ولی در مواقع مختلف نابرابر است. عدم توازن نیروها منجر به تغییر می‌شود، که پیچیدگی بیشتری پدید می‌آورد، که خود باعث عدم توازن بیشتری می‌شود و پیچیدگی به مراتب بیشتری را به وجود می‌آورد، و این روند همین طور ادامه پیدا می‌کند. این پیچیدگی پیش‌رونده است؛ بنابراین قانون تطور و تکامل در واقع قانون پیشرفت هم هست. ولی نه ناچاراً پیشرفت - زیرا می‌تواند پس‌رفت هم داشته باشد. با وجود این، روند کلی آن رو به جلو است: یعنی اینکه جهان کلاً به سوی بهتر شدن پیش می‌رود، و تطور و تکامل چیز خوبی است.

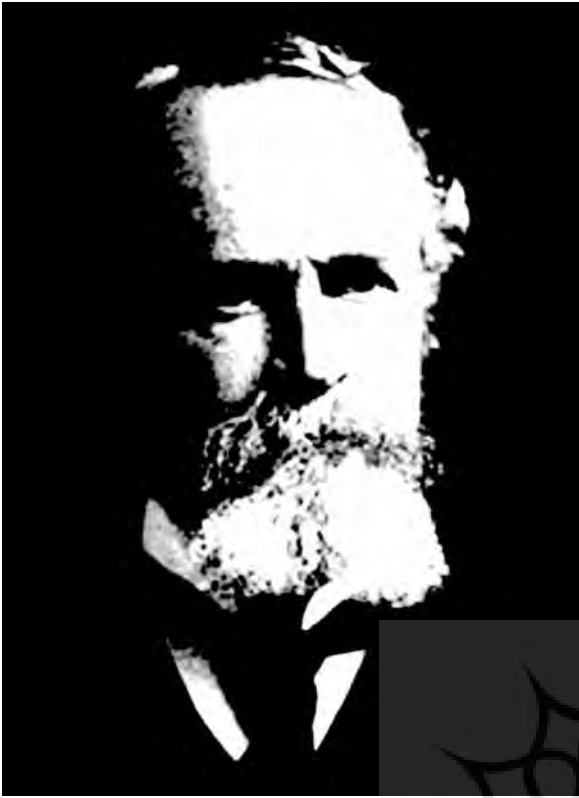
شاید لازم به ذکر نباشد که این استنتاج چندان محکم و تردیدناپذیر نیست. علاوه بر این، اسپنسر هیچ گاه نتوانست قانون تطور و تکامل خود را با آنچه فیزیکدان‌ها قانون دوم ترمودینامیک نامیدند تطبیق بدهد. بر اساس قانون دوم ترمودینامیک، یا قانون آنتروپی، فرایندهای مادی کلاً به سوی پیچیدگی و ناهمگونی بیشتر پیش نمی‌روند، بلکه کاملاً



مایکل دلبلیو تیلر



هربرت اسپنسر



ویلیام جیمز

بالعکس، به سوی همگونی بیشتر حرکت می‌کنند.

علاوه بر این، اسپنسر (همچون لامارک) برای اثبات پیشرفت اجتماعی مجبور بود اصل قابلیت انتقال ارثی صفات اکتسابی را در زیست‌شناسی بپذیرد- نتیجه اینکه اخلاقیات اکتسابی ماهیتی ذاتی و موروثی پیدا می‌کنند. البته خیلی‌ها تا حدودی این اصل را قبول داشتند، حتی داروین هم، البته با گراحت، گمان می‌کرد که شاید چنین چیزی درست باشد، و نظریه‌ای درباره وراثت پیشنهاد کرد (پنجینسیس) که این اصل را روا می‌دانست. ولی در اواخر قرن بود که تحقیقات آگوست وایزمان نشان داد که این سلول‌های جنسی حاوی اطلاعات در مکانیسم‌های وراثت هستند که بر سلول‌های غیرجنسی تأثیر می‌گذارند و نه بالعکس. نتیجه اینکه صفات اکتسابی در طول زندگی ارثی نمی‌شوند. البته اسپنسر کوشش بسیاری برای ردّ نظریه وایزمان کرد ولی شواهد تجربی واضحی بر له نظریه وایزمان و علیه نظریه لامارک (و پنجینسیس) وجود داشت. اسپنسر در سال‌های آخر عمر شاهد بی‌اعتبار شدن نظریه‌اش بود. هر چند عواید زیادی از فروش کتاب‌هایش به او رسیده بود و زندگی مادی آسوده‌ای داشت، از اینکه می‌دید چون گذشته جدی‌اش نمی‌گیرند بسیار دل‌چرکین بود. تیلر بخوبی نشان می‌دهد که بی‌اعتبار شدن نظریه اسپنسر چه تأثیر نامطلوبی بر روح و روان او گذاشت.

تیلر سیر اندیشه اسپنسر را در متن زندگی فیلسوف پی می‌گیرد، و نشان می‌دهد که این هر دو چه رابطه تنگاتنگی با یکدیگر داشتند. اسپنسر در داربی رشد یافت، جایی که فضای مخالفت (با هر گونه مداخله دولت و دین رسمی در زندگی مردم)، و جهان‌بینی علمی، مادی‌گرا، وحدت‌گرا و جبرگرا (تأثیر جوزف پریستلی کاملاً مشهود است)، و نظرات تکاملی آراسموس داروین (و همچنین لامارک) بر آن حکمفرما بود.

اسپنسر نظریه اخلاقی خود را در کتاب تعادل‌شناسی جامعه<sup>۲</sup> (۱۸۵۱) مطرح ساخت و بسط داد. او معتقد بود که جامعه به سوی حالت تعادلی پیش می‌رود (و به همین دلیل از اصطلاح «تعادل‌شناسی» استفاده کرد) که در آن همه مردم کاملاً با زندگی اجتماعی وفق یافته و بنابراین کاملاً سعادتمند هستند و دیگر نیازی به مداخله دولت در زندگی‌شان ندارند، و یک خدای ناظر همه چیز را تنظیم و تضمین می‌کند. اسپنسر در طول زندگی‌اش به این نظریه اخلاقی وفادار ماند، و فقط نظارت الهی جایش را به ساز و کار تطور و تکامل داد. با وجود این، نظریه اسپنسر ماهیت تحصلی نظریات کنت و میل را (که گمان می‌کردند اسپنسر مسایل را با یکدیگر خلط کرده است) نداشت: اسپنسر در اصول اولیه اظهار داشت که همه چیز (حتی روند تطور و تکامل) متکی به موجودیت غیرمحسوسی است که واقعاً نمی‌توان آن را شناخت ولی وقتی به درون مان می‌نگریم، می‌دانیم که هست، چیزی که همچون نیرویی متحرک همه چیز را به یکدیگر متصل می‌سازد و به علّیت ضرورتی به مراتب بیشتر از آن قاعده‌مندی صرفی را می‌دهد که تحصیل‌گرایان گمان می‌کنند. جهان اسپنسر رسماً جهان یک طبیعت‌گرا بود، ولی جهانی پنهان شده و فراگیر؛ جهانی که می‌توانیم احساسش کنیم ولی شناختش ممکن نیست، جهان نوافلاطونی‌ها. تیلر بر جهان‌بینی طبیعت‌گرای اسپنسر تأکید می‌کند ولی آن قدر که باید درباره این نشناختنی سخن نمی‌گوید. ولی وقتی خود اسپنسر می‌گوید که این نشناختنی ورای هر مفهوم و اندیشه‌ای است، چه می‌توان درباره آن گفت؟

تیلر از برخی جوانب اندیشه اسپنسر که شایسته تأکید بیشتری است غافل مانده است. مثلاً وقتی کتاب اصول اولیه اسپنسر را برای نگارش این نقد می‌خواندم، طرح مسئله ایده‌آلیسم-رتالیسیسم در آن و دفاع جانانه اسپنسر از رتالیسیسم توجه‌ام را بسیار جلب کرد. ولی تیلر به این مسئله اشاره‌ای نکرده است. همین طور، اسپنسر



لامارک

اسپنسر معتقد بود که  
قانون تطور و  
تکامل را می‌توان  
از قانون اول  
ترمودینامیک،  
یعنی قانون بقای انرژی،  
و یا آن طور که  
خودش نامیده بود  
قانون دوام نیرو،  
استنتاج کرد.

اسپنسر  
(همچون لامارک)  
برای اثبات  
پیشرفت اجتماعی  
مجبور بود  
اصل قابلیت  
انتقال ارثی  
صفات اکتسابی را  
در زیست‌شناسی  
پذیرد.

معتقد بود که داده‌های نسبی از لحاظ روانشناختی و درون‌نگرانه به همان اندازه داده‌های حسی غیرنسبی اساسی هستند- که جیمز هم، برخلاف هیوم و لاک، به پیروی از اسپنسر چنین عقیده‌ای داشت. تی. اچ. گرین معتقد بود که آنچه بین احساسات وجود دارد فقط نوعی رابطه است، یعنی رابطه‌هایی که متضمن آگاهی است و به همین دلیل گمان می‌کرد که اسپنسر معتقد است که رابطه داده‌ایست در کنار و جدای از داده‌های حسی نسبی. گرین متوجه نبود که علاوه بر حقایقی از نوع غیر نسبی مثل «a، F است» حقایق نسبی نظیر «a نسبت به b، R است» نیز وجود دارد، که از لحاظ هستی‌شناختی و درون‌نگرانه به اولی قابل تقلیل نیستند. علاوه بر این، اسپنسر استدلال می‌کرد که مثلاً قرمز بودن با سبز بودن متفاوت است، و این مسئله، بر خلاف اعتقاد گرین، متضمن آن است که آنها از لحاظ هستی‌شناختی مستقل باشند، حتی اگر قرمز بودن با سبز بودن مغایر باشد: دومی صرفاً یک قاعده‌مندی در میان قاعده‌مندی‌های دیگر است. میل و راسل با این استدلال موافق بودند، زیرا این یکی از اصول اساسی رئالیسم تجربه‌گراست. ولی تیلر به سادگی بدیهی می‌پندارد که گرین نشان داده است که هیوم «رئالیسم را متلاشی ساخت».

اگرچه برخی ابعاد نظام اسپنسری شایسته توجه است، بخش عمده‌ای از فلسفه او دیگر منسوخ شده است. دفاع از نظرات لامارک دیگر اعتباری ندارد، و کسی وقت خود را صرف دفاع از دیدگاه تکاملی در زیست‌شناسی نمی‌کند. علاوه بر این، مقایسه مفصل ارگانسیم‌های زنده با نهادهای اجتماعی که اسپنسر در ابتدای اصول جامعه‌شناسی انجام داده است، دیگر کهنه شده است.

تیلر به صراحت می‌گوید که اخلاق به مرور زمان تغییر می‌کند. در آثار اولیه اسپنسر، خدا آن بالاست تا همه چیز به خوبی و خوشی تمام شود. بعدها، نظریه یادگیری تداومی و تکامل جای او را می‌گیرد: طبیعت از طریق آزمون و خطا، موفقیت و شکست، پاداش و مکافات ما را پرورش می‌دهد و به تدریج به ما می‌آموزد که با هم زندگی کنیم و فضایل اجتماعی را که اینگونه کسب کرده‌ایم از طریق وراثت به نسل‌های بعدی انتقال می‌دهیم. اگر خود را با خواست‌های طبیعت وفق دهیم، به این روند کمک خواهیم کرد: تلاش ما باید معطوف زندگی جمعی باشد، و موفقیت در این کار فضیلتی سهل و آسان به ما می‌بخشد. در نهایت جامعه به ایده‌آل مخالف یک دولت حداقلی تبدیل می‌شود، چیزی نزدیک به آنارشسیسم گودوینی. (تیلر خاطر نشان می‌سازد که اسپنسر به طور غیر مستقیم متأثر از اصول گودوینی بود.) خوشبینی سال‌های اولیه‌اش تحت تأثیر وقایعی نظیر جنگ بوئر (اسپنسر نیز نظیر بسیاری از مخالفان مداخله دولت در زندگی مردم ضد امپریالیسم بود)، به نوعی بدبینی مبدل شد که همراه با بی‌اعتبار شدن فلسفه‌اش- البته نه به سبب نقد ایده‌آلیست‌هایی مثل گرین یا جان بی. واتسن کانادایی، بلکه به سبب پیشرفت علوم پایه فیزیک و زیست‌شناسی- در سالخورگی او را به شخصیتی تندخو و کینه‌توز مبدل ساخت.

اگر به دنبال تحلیل خوبی از اندیشه‌های اسپنسر می‌گردید که خیلی هم از تحلیل‌های مرسوم دور نیست، کتاب تیلر را به شما توصیه می‌کنم. ولی قبل از آن باید مطلبی را درباره سبک و سیاق اسپنسر خاطر نشان سازم که غالباً اشتباهی خوانندگان را کور می‌کند. اسپنسر به اندازه هگل و هایدگر مشکل‌نویس و غیرقابل فهم نیست، ولی حتی در بهترین وجه نیز سبکی ملال‌آور و بی‌روح دارد. البته شاید راست باشد که اسپنسر سبک و سیاقش را بر اساس بهترین نظریه روانشناختی زمانش- که همان نظریه خودش بود- استوار ساخت ولی با خواندن آثار اسپنسر می‌توان براحتی فهمید که چرا کتاب روانشناسی جیمز به محض انتشار جای آن را گرفت. توضیحات تیلر خیلی بهتر از اسپنسر است زیرا این مزیت را دارد که همیشه واضح و قابل فهم است.

### پی‌نوشت‌ها

<sup>1</sup> *The First Principles*

<sup>2</sup> *Synthetic Philosophy*

<sup>3</sup> *Social Statics*

مرحوم زریاب خوئی در ترجمه کتاب تاریخ فلسفه اثر ویل دورانت معادل «آمار اجتماعی» را برای این عنوان انتخاب کرده که احتمالاً به سبب خطای دید در تشخیص کلمه *statics* و *statistics* بوده است. از توضیحات این مقاله مشخص است که کلمه *statics* در همان معنای استاتیک، ایستاشناسی و یا معادل بهتر آن در اینجا «تعالی‌شناسی» به کار رفته است. متأسفانه در منابع موجود در اینترنت هم فقط به معادل «آمار اجتماعی» اشاره شده است و ترجمه دیگری از عنوان کتاب اسپنسر مشاهده نکردم. [م.]